

نور الحقیقه و نور الحریقه

مقاله

کتابی از دانشمندی اشعری مذهب: بررسی ابتدائی یک فرضیه

• حسن انصاری قمی

که تحت تأثیر آن نوشته شده باشد، بی‌درنگ شناخته می‌شود. کتاب ما البته از مایه‌های شیعی یکسره خالی است و عبارات ترضیه که برای امامان در آن به کار رفته و عدم نقل از ایشان، جز در موارد نادر، و مهم‌تر از همه نظام اخلاقی‌ای که طرح شده و بحث‌هایی که در رابطه با موضوعات مختلف اخلاقی و سیاسی ارائه شده، همه و همه گویای آن است که نویسنده این کتاب نمی‌تواند فقیه بلند مرتبه و دانشمندی حدیث‌شناس بسان حسین بن عبدالصمد عاملی باشد. اساساً در این کتاب مسائلی مطرح شده که تنها با نظام فکری اهل سنت هماهنگ است و نمی‌تواند اصالتاً از نویسنده‌ای شیعی ارائه شود.

افزون بر این، در این کتاب نکاتی طرح شده که متناسب با شرایط زمانی ماوردی در نیمه سده پنجم و شرایط خاصی است که او در بغداد در مواجهه با مسئله سیاست و دولت در اسلام و مواجهه علما با قدرت سیاسی و نیز ظهور حکومت‌های سلطانی با آن روبرو بوده، و به هر حال به مسائل سده‌های پیش‌تر مربوط می‌شود. پس چرا باید پاره‌ای از این مسائل بدون در نظر گرفتن پیش‌زمینه خود توسط این فقیه امامی طرح شود. بنابراین، من این نکته را اصل می‌گیرم که باید انتساب این کتاب را به حسین بن عبدالصمد در سطح یک شوخی فرض کرد. در آغاز، برخورد من با این کتاب چنین بود، اما بعداً به مقاله‌ای از دا. استوارت در مجله *Islamic Law and Society* سال ۱۹۹۷ م. (شماره ۴/۲) برخوردیم^۱ و دیدم وی تاکنون چند کار درباره حسین بن عبدالصمد و فقیهان صفویه ارائه داده^۲، در این مقاله نسبتاً بلند، تمام همت خود را برای تحلیل محتوای این کتاب و علت تدوین آن از سوی حسین بن عبدالصمد مصروف کرده و جالب این که

بدون هیچ توضیح مقدماتی باید این نکته را متذکر شوم کتابی که توسط جناب سید محمدجواد جلالی، با مقدمه عالمانه استاد سید محمدحسین جلالی، سال‌ها پیش در قم با این عنوان و منسوب به حسین بن عبدالصمد حارثی، پدر شیخ بهایی منتشر شد، حائز هیچ اهمیتی نیست. خیلی روشن است، کتاب تنها یک خلاصه (با اندکی اضافات و آن هم بی‌فایده) از کتاب مهم ادب الدنیا والدین / ابوالحسن الماوردی، دانشمند ممتاز و بی‌همتای اهل سنت است که بارها و بارها به چاپ رسیده است. بنابراین خلاصه این کتاب چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد. به ویژه نویسنده این متن نظم منطقی کتاب ماوردی را که عموماً با یک نظام فکری معینی آثار خود را می‌نویسد، تغییر داده و کتاب را از محتوای اصلی خود خارج کرده است. کتاب تلخیصی همانند المحجة البیضاء فیض نسبت به کتاب احیاء علوم الدین غزالی نیست که خود اثری ارزشمند و حائز اهمیت باشد. بنابراین، اهمیت این کتاب در چیست؟ به دلیل محتوای سنی کتاب، اگر نسخه‌های این کتاب (دو نسخه خطی به خط نویسنده و با دو پیش‌گفتار متفاوت) در دسترس نبود، و اگر به صراحت نام حسین بن عبدالصمد در خود کتاب نمی‌آمد، بی‌هیچ گفت‌وگو می‌شد انتساب این کتاب را به نویسنده رد کرد. اما نه تنها امضاء و نام او در کتاب و نسخه‌های خطی دیده می‌شود، بلکه نویسنده چنان از کتاب خود در مقدمه^۳ و در پایان کتاب^۴ نام برده و آن را نتیجه تلاشی شخصی برای تدوین آن فرض کرده که اگر کسی کتاب ادب الدنیا والدین را ندیده باشد و یا با آثار ماوردی آشنا نباشد، فرض می‌گیرد که مطالب کتاب، اثر خامه حسین بن عبدالصمد است. اصولاً شیوه ماوردی چنان در میان نوشته‌های سیاسی و اخلاقی یگانه و ویژه است که هرگونه کتابی

سهمگینی بر این امر مترتب کرده و به نظرم اندکی به زیاده‌روی افتاده است. اگر او به ماهیت این کتاب و ریشه آن پی می‌برد، شاید داستان متفاوت بود. اما یک نکته دیگر نیز جالب است، اگر به راستی حسین بن عبدالصمد قصد تقیه داشته، چرا خود را حنفی جا نزده است که می‌دانیم مذهب تقریباً رسمی حکومت عثمانی در همین دوره بوده است. در شام هم مذهب شافعی حضور داشته و هم مذهب حنفی و او می‌توانسته و بهتر هم بوده که خود را به عنوان یک عالم حنفی جا بزند. از دیگر سو آیا او احتمال نمی‌داده که کسی محتوای کتاب را از نقطه‌نظر شباهت بسیار آن با کتاب ادب الدنيا والدين مورد مناقشه قرار دهد و آن را یک اختصارنویسی غیرحرفه‌ای قلمداد کند؛ به ویژه همان‌طور که گفتیم نویسنده اصرار دارد آن را تألیفی مستقل و در اثر کوشش شخصی و یاری الاهی قلمداد نماید. حسین بن عبدالصمد چرا چنین کرده است؟ من پس از تلاش زیاد و تتبع در کتاب‌های مختلف گمان می‌کنم سبب این کار را دریافته باشم.

داستان شاید از این قرار باشد: حسین بن عبدالصمد کتابی را از پیش در اختیار داشته با همین نام نور الحقیقة و نور الحدیقة که آن را مؤلفی شافعی تدوین کرده بوده است. در سفر به استانبول، وی چون می‌خواست کتابی را به سلطان پیشکش کند، مقدمه کتاب را تا اندازه‌ای به هم زده و نام خود و نام سلطان را در آن قرار داده و دست آخر محصول آن را به سلطان بیچاره تقدیم کرده است. شاید وی قصد به سخره گرفتن دستگاه سلطنت را داشته است تا نشان دهد چگونه دستگاه عریض و طویل سلطانی متوجه این «انتحال» نمی‌شوند. آن چه من در این جا می‌نویسم صرف احتمال است، اما به نظرم شایسته پیگیری هست. پیش از پرداختن به دنباله ماجرا،

متوجه اقتباس این اثر از کتاب ماوردی نیز نشده است. خوب همین امر او را به نتایج جالب توجهی کشانده و بی‌جهت سعی در بزرگ کردن مسئله و نتیجه‌گیری‌هایی به نظرم بی‌مورد و یا دست کم اغراق‌آمیز کشانده است. وی سبب تألیف این کتاب را «تقیه» دانسته و به همین دلیل مفصل در این مورد و اسباب آن بحث کرده است. داستان از این قرار است که این کتاب دو نسخه به قلم نویسنده دارد که در یکی نویسنده خود را شافعی دانسته و این عنوان را به نام خود افزوده است. از دیگر سو در این نسخه که در کتابخانه لیدن محفوظ است، نویسنده در آغاز، کتاب خود را با عباراتی بسیار ستایش‌آمیز به سلیمان قانونی، سلطان عثمانی اهدا کرده است.^۶ در نسخه دیگر (اساس چاپ آقای جلالی) که در کتابخانه چسترییتی موجود است و آن هم به قلم حسین بن عبدالصمد است (گرچه محقق کتاب در این امر تردید بی‌موردی کرده)،^۷ قسمت نام شاهی که به او این کتاب اهداء شده، خالی است و تازه از عنوان شافعی هم در آن خبری نیست.^۸ به هر حال با همت استوارت ما هم اکنون، متن کامل مقدمه را آن‌طور که در نسخه لیدن هست، در اختیار داریم.^۹ استوارت نتیجه گرفته که شرایط سیاسی و اجتماعی آغاز دوران صفوی و پس از فتح مصر و شام توسط حکومت عثمانی و فشار متزاید بر شیعیان جبل عامل، عمل به تقیه را برای این دانشمند نسبتاً جوان امامی در سفر به باب عالی الزام‌آور کرده و نتیجه هم همین شده که کتابی را با محتوایی سنی برای سلطان عثمانی نگاشته و به او اهداء کرده است. این که چرا وی چنین کرده در این جا برای ما مسئله‌ای ثانوی است و به هر حال مطالبی که استوارت مطرح کرده در جای خود قابل بررسی و انتقاد است. اما وی در این مقاله نتایج

جمع و تألیف و تصانیف سائره و نظم و نثر فائقین و قد وصف رحمه الله تعالی تحصیله للعلوم و تدرجه فیها فی رساله له موسومة برسالة بث الشکوی، فقال: أنفتت شطراً من عنفوان العمر علی حفظ القرآن حتی أتقت تلاوته وأشربت فی قلبی حلاوته. فجدبني إلى تعلم القراءت و تفهم الوقوف و المآت و التلقن لحسن الأداء، بمعرفة الحروف فی الاخفاء و الابداء و تعرف المتشابهات و تعدد الکلم و الآیات، ثم ترقبت إلى علم العربية فتخطت کتب المتداولة کالألفاظ و الفصیح و کتب الصفات و عدة من المصنفات و هلم جرا إلى ما فوقها من کتب المبسوطه کأدب الکاتب و الاصلاح و ما یجانسهما من المجلدات الصحاح. فحصلت إذ ذاک علی مفردات الألفاظ ثم أثرت مرکباتها بالاحتفاظ فعینت ما عن لی من الرسائل و المقامات و الأمثال و الحکایات و الخطب المنشورة و الحکم المأثورة ثم أقبلت بهمتی إلى تحفظ الأشعار من دواوین المتقدمین و المخضرمین و المحدثین و العصرین، حتی انتهیت منها إلى زهاء مائتی ألف بیت و کنت فی خلال ذلك أشد من علم النحو طرفاً و أعلق من غوامضه طرفاً، فحطیت منه بتلویحات لا تقنع و نتیقات لا تشبع. ثم أبت نفسی إلا التغلغل فی غوائسه و العثور علی خصائصه، و استقاء العلل، من علله و استیفاء النظر إلى تفاصيله و جملة فوافقت المقادیر، هذا التذییر و أدمت لی کل و عرار تویت منه من کل نهر، ثم لما هجمت بساوة علی بعض المغاربة یعرف بالشیخ أبی الفتح بن سلامة أطلعنی علی الطريقة الأخيرة للامام عبد القاهر الجرجانی رحمه الله تعالی، و هی طریقه المودعة فی شرح الايضاح فوجدت فیها دخیلاً لا أعرف منها کثیراً و لا قلیلاً. لکن الله تعالی سهل علی فعلقت تلك الطريقة علیه و لبشت مدة لدهیه، حتی سمعت فی عمار الجماعة سر الصناعة، و رأیت بالرئ الشیخ العلامة أبی القاسم محمود بن عمر الزمخشری و استفدت منه، و سمعت من تصانیفه علیه و قرأت هناك کتاب الکافی فی العروض و القوافی للخطیب التبریزی علی الشیخ الزاهد أحمد بن محمد التیری رحمه الله مع سر الأدب و المصادر، للقاضی الزوزنی و قرأت السامی فی الأسامی و الیهادی للشادی علی فتی من تلامذة الشیخ أحمد بن محمد المیدانی، و هو أبو الفتوح بن الحسن بن سعد الکاتب و کان قد قرأهما علی المصنف. ثم رأیت بتستر القاضی الامام أبی بکر الأرجانی رحمه الله، شیخاً قد خنق التسعین، و قد فاق الأعشین بشعره و أربی علی الوزير بن بنتره فتجبت من فضله القرب و أحکمت عناج الشعر عنده و الکرب هذه علوم الأدب أنانین و قوانین کلام العرب، و أما ما سواها نحو غریبی القرآن و الحدیث و علم الفقه و الموارث و غرر التفاسیر و علم الوعظ و التذکیر و مسائل

بد نیست این مطلب را اضافه کنم که یکی از نکات جالب در این باره این است که حسین بن عبدالصمد، در نسخه چستریبتی تاریخ نوشتن کتاب را شعبان (یا رمضان) ۹۴۵ ق^{۱۰} اعلام می کند و در نسخه لیدن، تاریخ کتابت اندکی متأخرتر و آن هم در ذیقعدہ همان سال ارائه می شود^{۱۱}. با توجه به مشکلاتی که در نسخه چستریبتی هست و مورد اشاره آقای جلالی قرار گرفته^{۱۲}، به نظر من نسخه چستریبتی که تاریخ آن چند ماهی کهن تر است و در آن حک و اصلاح و سقط دیده می شود، مربوط است به نسخه ای که حسین بن عبدالصمد برای خود بر اساس کتاب نویسنده شافعی که نامش پس از این خواهد آمد، ترتیب داده و آن گاه که می خواسته کتاب را به سلطان که از او به عنوان سلیمان روزگار نام می برد^{۱۳}، تقدیم کند، نسخه ای پاکیزه تر را تهیه کرده و به سلطان ارائه داده است. در ایران البته هیچ گاه دیگر حسین بن عبدالصمد، نامی از این کتاب نمی برد. این امر طبیعی است، چرا که این کتاب محصول زمانی دیگر و شرایطی متفاوت بوده است. اما خوب تقدیر روزگار این بوده که نه تنها دو نسخه اصلی نویسنده بلکه نسخه های دیگر از این کتاب به قلم کاتبی متأخرتر باقی بماند^{۱۴} و تازه به نام حسین بن عبدالصمد به چاپ هم برسد.

در کتاب التذوین رافعی از عالمی ادیب و دانشمند و اهل حدیث از اهالی قزوین یاد می شود که صاحب کتابی به همین نام نور الحقیقه و نور الحدیقه است. بی تردید او شافعی و اشعری بوده و این امر از احوال او و احوال زمانه و زمینه وی روشن است. در این جا بخشی از شرح حال مفصل او را از کتاب التذوین نقل می کنم تا با این شخصیت و کتاب او که ظاهراً در زمانش موجب ستایش عده ای نیز شده و برای آن قطعاتی در ستایش کتاب سروده شده (درست مثل کتاب حسین بن عبدالصمد که بر روی نسخه خطی آن چند قطعه شعر در ستایش این کتاب آمده است^{۱۵})، آشنا شویم. ما از محتوای کتاب او اطلاعی نداریم، ولی از این قطعات و اطلاعی که درباره دانش نویسنده آن و اطلاع بر امثال و حکم و آداب رفته، می توان احتمال داد که موضوع کتاب او مانند کتاب نور الحقیقه ما بوده است. چرا که کتاب ما نیز سرتاسر پر است از امثال و حکم اخلاقی و سیاسی از شاهان و حکما و ادبا، درست به سبک کتاب های اخلاقی و سیاسی ماوردی و امثال او. شرح حال منقول از التذوین:

طاهر بن أحمد بن محمد المعروف بالنجار أبو محمد القزوينی، فاضل کامل متقن و علمه الذی کان یشتهر به العربية لکنه صاحب حظ تام فی سائر العلوم، و طبع قویم و قوة نظر و استنباط و حسن

لیحل قید مشکلات بلفظه

ویشد طوق ثنائها فی الجید

كان قد سمع الأحاديث الرضوية من أبي الحسن إسماعيل بن الحسن ابن عبد الله القصرى، بروايته عن أبي عثمان إسماعيل بن محمد الأصبهاني عن أبي منصور عبد الرزاق بن أحمد بن عبد الرحمن عن أبي بكر محمد بن علي الغزال عن علي بن محمد بن مهروية عن داؤد بن سليمان الغازي عن الرضا والأشجيات من أسي المعالي إبراهيم بن محمد بن علي بن نفيس الأنصاري، وذكر أنه سمعه منه بالرى سبع عشرة مرة الأشجج أبي حفص بكر بن الخطاب عن أمير المؤمنين علي رضي الله عنه. سمع النسطوريات من السيد أبي علي الحسن بن علي بن الحسين الحسنى الغزنوى، بسماعه عن أبي حفص عمر بن الحسن عن جعفر بن نسطور عن أبيه نسطور والتلخيص في القرائت الثمان لأبي معشر الطبرى من الأستاذ أبي إسحاق الشحاذى، بسماعه منه والتصحيح والتجريف لأبي أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكرى من القاضى أبي القاسم عبد الملك بن أحمد بن محمد بن المعافى عن السيد أبي محمد الحسن بن زيد ابن صالح عنه، وقد سمعت منه هذا الكتاب بقراءة والذى رحمهما الله، أخبرنى الأفضل محمد بن أبي يعلى السراجى القزوينى خاله الامام أبى محمد النجار... ولد سنة ثلاث وتسعين وأربعمائة، كذلك حكاه عنه على بن عبيد الله بن بابوية^٦، وتوفى رحمه الله، سنة خمس وسبعين وخمسائة فى جمادى الآخرة.

این عالم سده ششم که در ۵۷۵ ق درگذشته، چنان که دیدیم کتابی با نام نور الحقیقه و نور الحدیقه داشته است. وی البته کتابهای دیگری نیز داشته، در ادبیات و نیز یک کتاب در علم کلام با نام سراج العقول^۷ و چنان که دیدیم شیخ منتجب الدین رازی با او مرتبط بوده است.

در یک جای دیگر هم رافعی از وی نام می برد و قطعه شعری را در ستایش از کتاب نور الحقیقه او نقل می کند:

زیر بن علی الصیقلی الأبهری، أبو شهاب الأديب كان من أهل الأدب يعلم الناس العربية، ويحفظها وكان صاحب نثر ونظم، وكتب على كتاب نور الحقیقه ونور الحدیقه، للامام أبى محمد النجار حين فرغ من تأليفه وكان حاضراً، بقزوين حينئذ: لما قرأت هذا الكتاب ونظرت فيه قلت لله در مصنفه ما أعذب نغثات فيه، وأنشدت فى وصف ألفاظه ومعانيه:

نور الحقیقه بدع فى الأعاجيب

مؤلف بين تنقيح وتهذيب

الخلاف وصحاح المسانيد وعلم الأصول ودلائل التوحيد، وطريق مشائخ الصوفية وحل رموزهم وإشاراتهم الخفية. فلى بحمد الله بكل فن منها معرفة وفى كل قدر من ألوانها مغرغه أنشد بزوزها عند أصحابها وأجلو عرائسها على خطابها، ثم أخذ رحمه الله يعدد ما ألقه إلى إنشاء تلك الرسالة، ثم إنه خاتمة سراج العقول من جمعه عددها، وضم فى الذكر مبددها فليراجعها من أراد ليقف على بعض ما أفاد وقد أثنى عليه بعض أهل العلم فى عصره من الشيوخ والكهول واعترفوا بالتقدم والتبريز فى المستنبط والمنقول، فكتب الامام أبو سليمان أحمد بن حسنية الزبيرى رحمه الله على كتابه المعروف بنور الحقیقه ونور الحدیقه، حين فرغ من تأليفه وتبويبه وترصيفه:

كتابك نور للحقیقه لائح

وفحواه نور للحدیقه فائح

وذكرک فى شرق البلاد وغربها

يسير به بالخير غاد ورائع

بقيت لكشف المعضلات موقفاً

تبينها ما باح بالحق بائع

كتب الامام محمد بن خليفة الصائغ رحمه الله: طالعت هذه الأجزاء فصادفتها على الحقیقه نور الحدیقه ونور الحدیقه، وتنزهت منها فى جنة عالية وتستررت من الشبه بجنة واقية، فما ترك صاحبها صدعاً فى الفؤاد إلا شعبه ولا انكشفت غمة إلا كان سبيه فيض الإله على خاطر ينظم مثل تلك الحقائق وأيدت بالتوفيق يد يكتب مثل تلك الدقائق، وهى وإن انخرطت ألفاظها فى أصغر عقد، واندبحت فى أقرب حد. فإن ورائها نكتاً خفياً وأسراً للمعاني خبايا، وقى الله ساحة صاحبها عادية الحدثان وبقاه غرة فى جبهة الزمان.

وكتب الامام أبو النجيب عبد الرحمن بن محمد الكرجى: نظرت فى هذه الأجزاء البديعة الأسلوب الآخذة بمجامع القلوب، فقلت:

وكتب الامام أبو عبد الله محمد بن عبد الرحمن الوراينى: وكتب حمزة بن أبى القاسم بن حمزة المعروف بابن باب الأصبهانى:

وقلت فيه:

نور الحقیقه من ذراها ساطع

يهدى النهى فى ظلمة التقليد

يبقى بها الدين عمر بهائها

وبهاؤها يبقى على التأييد

اشاره‌ای به این تکه از مسئله نشده است. عین عبارت ماوردی چنین است:

وَقَدْ يَخْتَلِفُ أَهْلُ الدِّينِ عَلَى مَذَاهِبَ شَتَّى وَأَرَآءَ مُخْتَلِفَةً
فَيَحْدُثُ بَيْنَ الْمُخْتَلِفِينَ فِيهِ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَالتَّبَايُنِ مِثْلَ مَا يَحْدُثُ بَيْنَ
الْمُخْتَلِفِينَ فِي الْأَدْيَانِ. وَعِلَّةُ ذَلِكَ أَنَّ الدِّينَ وَالْاجْتِمَاعَ عَلَى الْعَقْدِ
الْوَّاحِدِ فِيهِ لَمَّا كَانَ أَقْوَى أَسْبَابَ الْأَلْفَةِ، كَانَ الْاِخْتِلَافُ فِيهِ أَقْوَى
أَسْبَابَ الْفُرْقَةِ. وَإِذَا تَكَافَأَ أَهْلُ الْأَدْيَانِ الْمُخْتَلِفَةِ وَالْمَذَاهِبِ الْمُتَبَايِنَةِ،
وَلَمْ يَكُنْ أَحَدُ الْفَرِيقَيْنِ أَعْلَى يَدًا، وَأَكْثَرَ عَدَدًا، كَانَتْ الْعَدَاوَةُ بَيْنَهُمْ
أَقْوَى وَالْاِحْتِصَانُ فِيهِمْ أَعْظَمَ؛ لِأَنَّهُ يَنْصُمُ إِلَى عَدَاوَةِ الْاِخْتِلَافِ تَحَاسُدُ
الْاَكْفَاءِ، وَتَنَافُسُ النُّظَرَاءِ.

حال پرسش این است، چرا نویسنده ما به یک‌باره به عنوان شاهد مثالی برای پیروزی حق بر باطل از مورد معتزله یاد می‌کند. مگر در زمان حسین بن عبدالصمد از معتزلیان کسی در امپراتوری عثمانی باقی بوده است. بی‌تردید اگر هم بوده آن‌قدر ناچیز بوده‌اند که نیازی بدین کار نبوده است. از تحقیق استاد مادلونگ در مقاله گسترش روی حنفی می‌دانیم که آخرین نمونه‌های معتزلی در دوره تیمور گزارش شده است. به هر حال نیازی به نام بردن از آنان نبوده است. گرچه تعبیر نویسنده به گونه‌ای است که از این نزاع به عنوان نزاعی در گذشته یاد می‌کند که دست آخر به پیروزی اهل حق انجامیده است، اما در دوره عثمانی نباید یک چنین چیزی ذهن حسین بن عبدالصمد را که تازه برای تقیه کتاب می‌نوشته است، به خود درگیر کرده باشد. افزون بر این حکومت عثمانی خود حنفی و بر مذهب کلامی ماتریدی بود، بنابراین چرا باید حسین بن عبدالصمد از اشاعره در این‌جا به عنوان مذهب حق یاد کند. می‌دانیم که حنفیان کمتر دشمنی و رویارویی مستقیم با معتزلیان داشته‌اند، البته به دلایل جغرافیایی و تاریخی که این‌جا جای پرداختن به آن نیست. نویسنده در این‌جا عبارات ادب الدنیا والدین را تلخیص می‌کرده، بنابراین برای ذکر مثال معتزله و اشاعره باید دلیل خاصی می‌داشته است. در دوره نویسنده شافعی و اشعری سده ششم قزوین، هنوز تقابل معتزلی / اشعری معنا داشته و نویسندگان اشعری بر آرای معتزلیان می‌تاخته‌اند؛ گرچه عملاً اشاعره میدان را برده بودند. بهره‌وری این دانشمند از محضر زمخشری در ری که مورد اشارت رافعی قرار گرفته، ظاهراً تنها به جنبه‌های ادبی او محدود بوده و ما می‌دانیم که این جنبه زمخشری و حتی کتاب الکشاف او مورد توجه اشعریان بعدی هم چنان قرار می‌گرفته است.

اصولاً می‌دانیم که ماوردی گرچه شافعی بوده، اما حتماً اشعری

ما رتبت مثله فی الکتب قاطبة

خواطر العجم لفظاً والأعاریب

فیه بیان لأحكام محققة

بانث معانیه من لغو وتطنیب

لله در بها الذین ذی فطن

ما أظهر الحق من شک أسالیب

من نمی‌دانم تا چه اندازه این فرضیه قابل پی‌گیری است، اما به هر حال چند نکته هست که می‌تواند بر بحث ما پرتوی بیافکند. در حقیقت در کتاب نور الحقیقة حسین بن عبدالصمد چند نکته مهم آمده که گرچه مورد توجه استاد سید محمد حسین جلالی و نیز آقای استوارت قرار گرفته، اما چون درست بدان‌ها پرداخته نشده، به همین دلیل نتیجه‌گیری لازم گرفته نشده است.

نخست این‌که در کتاب ما، نویسنده در یک‌جا از شافعیان به مثابه اصحاب ما یاد می‌کند^۸، که نشان می‌دهد نویسنده متن شافعی بوده است. به دلیل این‌که کتاب ما اختصارگونه پریشانی است از کتاب ادب الدنیا والدین ماوردی، به همین دلیل استناد به شافعی در این کتاب زیاد است، درست مانند خود ماوردی که می‌دانیم فقیهی بلند مرتبه در مذهب شافعی و صاحب کتابی مهم در فقه این مذهب به نام الحاوی است که در مجلدات متعدد در سال‌های اخیر به چاپ رسیده است. شاید به همین دلیل هم حسین بن عبدالصمد ناچار شده است در استانبول نویسنده کتاب و در واقع خود را یک شافعی فرا نماید.

از دیگر سو در یک‌جای کتاب هست که نویسنده ما به معتزلیان حمله می‌کند و از «اهل حق» ستایش می‌کند^۹. این اهل حق کیانند؟ بی‌تردید مراد از اهل حق، اشعریان‌اند. در متون کلامی اشعری از دیرباز اصرار بر این بوده که اشعریان خود را اهل حق بدانند، این نکته‌ای است که در کتاب اشعری گری و اشعری ستیزی که به عنوان یک رساله دانشگاهی اخیراً تنظیم کرده‌ام، به طور مدلل آمده است و برای آن می‌توان صدها سند ارائه داد. در برابر معتزله، از «اهل حق» بی‌هیچ تردیدی اشاعره را مراد می‌کرده‌اند. در این‌جا نویسنده می‌نویسد که خداوند در نهایت اهل حق را بر دشمنانشان یعنی معتزله پیروزی داد و حق را نمایاند. اما سؤال این‌جاست که چرا نویسنده ما در این‌جا به معتزلیان اشاره می‌کند و از آنان به بدی یاد می‌کند. در کتاب ادب الدنیا والدین ماوردی عبارت مأخذ مؤلف ما دیده می‌شود، ولی در آن‌جا

که کتاب موجود نور الحقیقة همان متن یاد شده در کتاب التندوین است و تنها حسین بن عبدالصمد الحارثی آن را به منظوری خاص بازنویسی کرده و به سلطان عثمانی تقدیم نموده است.

پی‌نوشت

۱. و ۱۹۲ نک: ص ۲۸۵ چاپی و نیز: مقاله استوارت، ص ۱۹۴.
۲. صص ۳۴ - ۳۵ چاپی؛ نیز: ص ۱۹۴ تا ۱۹۶ از مقاله استوارت.
۳. ص ۲۸۵.
۴. با تشکر از دوست فاضلمان آقای محمد کاظم رحمتی که توجه من را به این مقاله جلب کردند.
۵. دو سه مورد از این مقالات توسط آقای رحمتی به فارسی ترجمه شده است.
۶. برای این نسخه، نک: استوارت، صص ۱۷۰-۱۷۱.
۷. نیز نک: استوارت، صص ۱۶۹-۱۷۰.
۸. نک: مقاله استوارت، صص ۱۷۴-۱۷۵.
۹. نک: استوارت، صص ۱۹۳-۱۹۶.
۱۰. نک: مقاله استوارت، صص ۱۶۹-۱۷۰.
۱۱. نک: همان مقاله، صص ۱۷۰-۱۷۱.
۱۲. صص ۲۶-۲۷ مقدمه تحقیق آقای جلالی.
۱۳. ص ۱۹۴ مقاله استوارت و در متن مقدمه چاپی از سوی او.
۱۴. برای این نسخه، نک: مقدمه جلالی، صص ۲۷-۲۹.
۱۵. ۳۶۷/۲۴ نک: الذریعة.
۱۶. یعنی شیخ منتجب الدین رازی امامی مذهب.
۱۷. برای بهاء‌الدین نجار، نیز نک: الوافی بالوفیات، ۹۱/۱۴؛ هدیه العارفین، ۳۳۱/۱ کجالة، ۳۳/۵.
۱۸. نک: ص ۴۰.
۱۹. نک: ص ۱۴۰.
۲۰. چنان که بعداً چنین شد.
۲۱. مانند تلازم عقل و شرع در احکام.
۲۲. نک: ص ۳۷.
۲۳. نک: مقاله استوارت، ص ۱۹۶.
۲۴. البته در یک‌جا از فارابی نقلی آمده و عبارت ترجمه هم برای او بکار رفته است، ص ۶۵.
۲۵. نک: ص ۳۶ از متن چاپی.

نبوده است و تفاوت‌هایی جوهری میان اندیشه او با اشعریان وجود دارد. در این‌که ماوردی اشعری نبوده تردیدی نیست. در دوره ماوردی هنوز اشعری‌گری ملازم شافعی بودن نبوده است.^{۲۰} تازه برخی از محققان وجود شباهت‌هایی میان اندیشه ماوردی با اندیشه معتزلی را گوشزد کرده‌اند. در خود کتاب ادب الدنیا والدین نیز ماوردی هست که به وضوح این تفاوت را می‌توان دید. اما نکته جالب این‌که این موارد^{۲۱} در متن نور الحقیقة حذف شده است. چرا؟ دلیل آن شاید این است که نویسنده اصلی این متن که همان دانشمند قزوینی است، با این عقاید ماوردی موافق نبوده و اصولاً همه جا بخش‌های غیرموافق با اندیشه اشعری را حذف کرده است.

از دیگر سو در جای دیگری در موضوع معنای عقل، نویسنده به قول «امام» اشاره می‌کند، که محقق کتاب او را فخر رازی دانسته^{۲۲}، در حالی که دلیلی بر این مسئله وجود ندارد و می‌تواند مقصود از او غزالی باشد، که می‌دانیم در کتاب‌های مختلف مفصلاً به این موضوع پرداخته است. بنابراین، این نقل می‌تواند با نویسنده دوم سازگار باشد.

در یک‌جای مقدمه کتاب که تنها در نسخه لیدن دیده می‌شود، در ذیل باب العقل در آغاز کتاب، نویسنده اشاره می‌کند به «کلام الحکماء فی العقل الأول وأقدميته» و می‌نویسد: «باب العقل. کلام الحکماء فی العقل الأول وأقدميته و(گونه‌ها اعتبارات) ثلاثة (وما یترتب علی ذلك) عندهم والرد علیهم فیه (وتقسیمهم العقل للنفس الناطقة علی أربعة أقسام ...)»^{۲۳}. این بخش در کتاب ماوردی به این شکل نیست و به طور کلی بحث از عقل اول در این شکل در کتاب‌های سنی مربوط به دوره‌ای است که نقد غزالی از فلسفه در میان سنیان اشعری رواج یافته بوده و آنان با این مقوله آشنا شده بودند، در حالی که در دوره ماوردی این مسئله به این صورت مطرح نمی‌شده است و تنها در حدی مباحث عقل طرح می‌شده که ماوردی در متن ادب الدنیا والدین از آن سخن رانده است. به همین دلیل نیز این بخش را شاید نویسنده اشعری که با فلسفه نیز میانه‌ای نداشته^{۲۴}، به متن کتاب اضافه کرده باشد؛ نویسنده‌ای که کما این‌که پیش‌تر اشاره کردیم خود کتابی در علم کلام نیز داشته است. وی در همین‌جا اشاره می‌کند که رد این مباحث در علم کلام طرح می‌شود^{۲۵}.

این موارد شاید بتوانند نشان دهد که نویسنده واقعی این متن، کسی است شافعی و اشعری و از سده ششم و یا آن حدود و نه نویسنده‌ای از سده دهم قمری. بنابراین من این احتمال را می‌دهم

